

ارزیابی دو واقعه فرهنگی: یک نمایشگاه و یک مصاحبه

۱- طبیب نیا

در روز های چهارشنبه و پنجشنبه نهم و دهم ماه می ۲۰۰۴ در منطقه خلیج سانفرانسیسکو دو واقعه فرهنگی رخ داد که دریغ است بی تفاوت از کنار آن گذشتن.

چهارشنبه نمایشگاهی از کارهای اخیر خانم ترانه همامی در گالری INTERSECTION در شهر سانفرانسیسکو گشایش یافت و پنجشنبه در دانشگاه استنفورد مصاحبه ای جالب برگزار شد. پرسنده و میزبان آقای عباس میلانی بودند و پاسخ دهنده و میهمان آقای ابراهیم گلستان. اما، در پایان برنامه بیشتر حاضرین، و گویا شخص پرسنده هم نیز، بر این نظر بودند که شخص پاسخ دهنده فی الواقع پاسخ ندهنده بوده اند. پس شاید اشتباهاتی رخ داده باشد؟ نکته ای که این دو واقعه را بهم می پیوندد تعلق این سه شخصیت است به طبقه منورالفکر جامعه فرهنگی ما. از سه نسل و هریک از نسلی.

آنچه در آگهی و در شناسنامه هنری خانم همامی آمده بود به ذهن کسی که برای نخستین بار به دیدارنمایشگاه هنری ایشان میروود طوری القا می شد که انگار به دیدار یک نمایشگاه نقاشی می رود. ولی چنین نبود.

سر ساعت و بموقع درهای نمایشگاه باز شد. وارد ساختمان شدم. سالن در طبقه بالا بود. روی پله ها فرش، گویا نمود، انداخته بودند برنگ سفید. رویش خطاطی و همه اش نام های مردان و زنان ایرانی و عرب، به رنگ سیاه و به خط جلی فارسی. خوشبختانه به دلیل رعایت و حفظ سنت های باستانی سالن کاملا خلوت بود. از سیل تماشاچیان، که ساعتی بعد سرازیر شدند، در آن هنگام اصلا خبری نبود. نگاه سریعی به در و دیوار انداختم. از تابلو نقاشی هم خبری نبود. دو سه نفری مشغول رفت و آمد و سر گرم کارهای پذیرایی بودند. سراغ ترانه خانم را گرفتم. گفتند: «به همین زودی ها خواهند آمد. کمی صبر بفرمایید».

اجر صببری که کمی فرمودیم فرصتی بود که نصیب شد تا با کنجکاوای تمام چرخه در سالن بزنم. دیوار بزرگ سالن پر از همان اسامی بود که بر روی پله ها. ولی بسیار بیشتر و به ترتیب حروف الفبای فارسی، منظم و تمیز. بر روی دیوار دیگر چند عکس رنگی بزرگ، نقش نه بر روی کاغذ که بر روی شیشه. مانند اسلاید بسیار بزرگ، آویخته شده بود؛ با جلوه و پاکیزگی و سلیقه و دقت، تا حد وسواس. عکس ها همه چهره هایی محو و مبهم و بی هویت. هاله هایی از سر انسانها، چیده شده در کنار همدیگر، که می شد حدس زد این ریش و سبیل است یا روسری و حجاب بر آن کله؛ یا گوش و چشم است بر آن چهره. گوشه دیگر سالن هم باز همین اسلایدها بودند منتهی با پرداختی دیگر و چیدمانی دیگر.^(۱)

یک مسیر منحنی گونه، چیزی کوچکتر از یک نیمدایره بزرگ، را با میله های تمیز کروم ساخته و در انحنای داخلی و خارجی آن چندین تابلو آویخته بودند. بیرون نیمدایره القای زندان میکرد و درونش القای حجله ناکام رفتگان. سرگرم ارزیابی شدم.

(۱) داریوش آشوری وقتی واژه «گفتمان» را بجای Discour و Discours پیشنهاد کرد نمی دانست که شمار زیادی آنرا بجای گفت و گو بکار خواهند برد. و نیز نمی دانست که پسوند «مان-میم و الف و نون» به مذاق مردم خوش خواهد آمد و لغت ها خواهند ساخت. «چیده مان یا چیدمان» محصول چنین جریانی است و این روزها در ایران سخت بر سر زبان هاست.

ترانه خانم پیدایش شد. سلامی و علیکی و سپس گفتگویی، که به یمن شلوغ نبودن سالن، نسبتاً طولانی بود. تا اینکه سالن غلغله خلاق شد و «سخن از رفتن باز ایستاد». استنباط من از حرف های هنرمند گرامی این بود که: «سرمایه داری امریکای جهانخواره این بار دشمنی اختراع کرده است که نام هایی دارند جز آن نام های آشنای جان و اسمیت و فیلیپ و ادوارد و الیزابت و لوئیز و راشل و... و. اسامی غریب اند. بیشترشان اکبر و احمد و جابر و صابر و طاهر و محمد تقی و بهمن و لادن و سوسن و فاطمه و عبدالله و عبدالواسع و... هستند. آدم ها همه شان یکسان و هم شکل، یک اندازه و شبیه هم اند.

هر چه نام هاشان روشن و خوانا، چهره هاشان تار و ناپیدا، و لابد دل هاشان سنگ و خارا. نام هاشان لگد کوب، صاحبشان نقش بر دیوار و دل هاشان خوراک ستوران باد. این ها نه با ما که بر مایند. نسلشان را سرنگون باید.»

و کمابیش از این دست سخن ها، در زمینه آثار ایشان، بسیار رفت. گرچه پیام تازه نبود ولی در مقابل طرز بیان سخت تازه و چشمگیر و مؤثر می نمود. پیش خودم فکر می کردم یکبار این همه زحمت و نوآوری پای یک مطلب کهنه کلیشه شده ریخته نمی شد. آخر بعضی جماعات چرا شاخه را میزنند و به ریشه کاری ندارند؟ اگر نیت روشنگری هست - که باید باشد- پس چرا اصل را و انواده، به فرع می پردازند؟ مگر در وحشی گری ها و کشتارهای دویست سیصد ساله صلیبی دست امپریالیسم در کار بود؟ مگر این انگشت امریکا بود که به هر سوراخی میگشت تا اکبرها و اصغرهای رافضی بیابد و خونشان را بریزد؟ مگر در هلاک زروانی و مهری و مانوی و مزدکی غربی های سلطه جو هم بودند و فتنه انگیزی می کردند؟ آن که شاخه مزاحم را می بیند و می بُرد و درخت تلخ سرشت بی بر را نادیده می گیرد و وامی گذارد؛ نصیبی نمی برد جز حسرت و جز تکرار. تکرار تجربه ها. تکرار آلام و مصائب.

همه گرفتاری ها و پیچیدگی های جهان امروز را به گردن امپریالیسم انداختن هم تکرار ساده انگاری است. از جمله ماجرای شیعه و سنی را. خونهای ریخته شده در یوگسلاوی پاره پاره را. یهودی و مسلمان را. کاتولیک و پروتستان را. پاکستان (!!) و «نجسستان» را.. توتوسی و هوتو را و هفتاد و دو ملت را.

و در این میان آن چه زیر دست و پا می رود محکوم کردن سیاستی است که اژدهای افسرده را بیدار کرد و گرما و خوراکش داد تا مثلاً جلوی خرس سفید را بگیرد. خرس رفت اما اژدها ماند، نه افسرده که خروشان. و حالا رفقای ما هنوز می خواهند با فرمولهای قرن نوزدهمی دفع بلا کنند.^(۱) باری داشت، فراموش می شد که از زیباترین اثر ترانه در این نمایشگاه بگویم تم اصلی نمایشگاه، همان چهره های تار و ابر گرفته یی بود که ترانه میگفت روزی در اینترنت آنها را به همین شکل در یک اعلامیه رسمی دولتی دیده که زیر عنوان تبهکارترین مردمان MOST WANTED معرفی شده بودند. ترانه میگفت هر چه به این عکس ها خیره میشدی و دقت میکردی چیزی از شمایل آنها دستگیرت نمیشد. هزاران هزار آدم دیگر به همین شکل و شمایل و ریخت و قیافه در سراسر جهان پراکنده اند. به هرکس بنگری بالاخره به یکی از اینها شبیه خواهد شد، و لاجرم ماموریت هم با موفقیت انجام.

حالا ترانه آمده و همین اعلامیه را بزرگ و چاپ کرده و با تکنیکی خیره کننده بر روی صدها دانه ریز [بگویم منجوق] نقش کرده است. این پرده شکفت انگیز، تماشایی و دیدنی است.

(۲) قضا را چند روز بعد، در نشریه «هم میهن»، گفت و گوی خبر نگارش را با آقای عباس میلانی خواندم. با عنوان: «روزگار سپری شده روشنفکران چپ». پاسخ این مسائل را به نوعی در آنجا یافتیم. از نظر آشنایی با روش این پژوهشگر منصف، بخش هایی از این مصاحبه را در زیر نویس شماره (۶) آورده ام که میخوانیدش.

در جلسه مصاحبه هم بیشتر علاقمندان به موقع نرسیدند. از جمله صاحبان مجلس. و من نیز عمداً نگران بودم که مبدا همه سر ساعت رسیده باشند و صنعت باستانی معطل مانده باشد. زهی دلهره باطل. در آن هنگام کمتر از نیمه سالن از «دروغ گویان با ادب» پر شده بود. در جایی به نقل از آقای گلستان نوشته بودند که «آدم‌های با ادب دروغ‌گویند». اما به تدریج و به تندی آن نیمه خالی هم به یمن حضور راستگویان بی ادب، ولی مشتاق، پر شد و ملال مرتفع گردید.

آقای دکتر میلانی از اینکه جلسه به هنگام آغاز نشده پوزش خواستند و با معرفی میهمان جلسه؛ برنامه را آغاز کردند. آن خیل مشتاقان دیدار ابراهیم گلستان نیازی به شنیدن این همه تحسین و تکریم نداشتند. ولی خُب، به احترام آنهايي که به هر حال ایشان را نمی‌شناختند گریز و چاره‌بی هم نبود. شرط ادب باید به جای می‌آمد و آمد.

با آن مقدار شناختی که جامعه از آقای گلستان دارد، به نظر میرسد میزبان در گفتار خود، اندر اوصاف ایشان راه غلو گونه‌ای پیموده باشند، به خصوص در انتخاب پاره‌یی از کلمات و اشارات. تو گویی خود، پیشاپیش، نیز بر این نکته آگاهی داشته‌اند:^(۳) متأسفانه این روش، که از ایشان انتظار نمیرفت، موجب لغزش و ابراز سخنانی شبیه بر انگیز شد.

روش دکتر میلانی در بیان مباحث تاریخی، سیاسی و فلسفی، آنچه تا امروز نشان داده‌اند، روشی است منصفانه. این در جامعه‌ای که بی انصافی- در هر زمینه‌ای- بیداد می‌کند گوهری نایاب است و آسان بدست نمی‌آید. خودشان بهتر از هرکس میدانند که در این راه ناهموار چه سختی‌ها و سرزنش‌هایی را آگاهانه به جان خریده‌اند تا بار را سالم به منزلگاه مطلوب خویشتن برسانند.

این جلسه استنفورد به سویی کشیده شد که باعث شگفتی دوستان دکتر میلانی در سالن و مباحثاتی در خارج از سالن گردید و سر انجام دامنه‌اش به دستگاه‌های خبری رسید که آماده‌اند از کاهی کوهی بسازند. قضا را که آقای میلانی خود نخستین کسی بودند که فردای آن روز، در برنامه آقای مهری، گزارشی از این جلسه دادند.

باری، میتوان گفت کار معرفی آمیخته به تعریف مخل بود. به ویژه که با انگلیسی فاخری بیان میشد و بیشتر ایرانیان حاضر در جلسه از فهم کامل گفته‌های ایشان عاجز بودند. دو نمونه می‌آورم:

در ردیف جلوی من استادی محترم از دیار قلمزنان نشسته بودند آشنا و مسلط به زبان فرانسه. چه بسا انگلیسی آن چنانی را به سادگی و آسانی فارسی و فرانسه نمی‌دانستند. چون یک استاد دانشگاه برکلی، نشسته در کنار ایشان، به ناچار ایشان را -گاه- در جریان می‌گذاشت. تا جایی که این پیچ‌های در گوشی چند نفر اطرافیان را آزرده و قُرُقُر اعتراضشان را هم بلند کرد.

و دو دیگر این‌که در بیرون جلسه از جمله بحث‌هایی که در گرفته بود یکی هم این بود که یکی میگفت آقای میلانی آقای گلستان را «برجسته‌ترین روشنفکر ایران امروز» نامید. و دیگری میگفت خیر، ایشان گفتند: «یکی از برجسته‌ترین...».

^(۳) بر گرفته از گزارش فیروزه خطیبی برای رادیو فردا.

«...» ابراهیم گلستان در گفتگویی با عباس میلانی عنوان برنامه‌ای بود که و تماماً به زبان انگلیسی انجام شد. پیش از آغاز سؤالات دکتر میلانی در یک معرفی نامه - ضمن مقایسه ابراهیم گلستان با «آندره مالرو» فیلسوف و متفکر بر جسته قرن بیستم ... او را یکی از شخصیت‌های محوری و اصلی جنبش روشنفکری ایران در سالهای اخیر و هنرمندی خواند که هر گونه تعریف منصفانه از شخصیت هنری او می‌تواند **گزاره گویی** محسوب شود.»

این نوشته، لاقلاً، قابل قبول تر و مستندتر از اظهارات گوناگون حاضرین در جلسه است.

دیگرانی هم بودند که یکی از این دو روایت را تأیید می‌کردند. گروه سومی هم بود که همین مباحث را جور دیگری معنی و تعبیر می‌کرد. گروه چهارمی‌هایی بودند که، منم جزوشان، گیج و خیره خیره ایستاده بودند.

اختلاف نظرها فقط بر سر این جمله نبود. بعضی بیانات دیگر دو صدر نشین هم دچار تشتت معنی و ترجمه گردیده بود. و این همه برای چه؟ برای این که اگر در اعلامیه و خبر گفته میشد که برنامه به زبان انگلیسی خواهد بود، شاید نیمی از جمعیت خود را از زحمت آمدن و می‌رهانید. مجلس یک پارچه انگلیسی دان میشد و به چنین روزگاری دچار نمی‌آمد.

و چنین‌ها بود که در مجلسی مخلوط از انگلیسی دان و انگلیسی کم‌دان و انگلیسی ندان آهسته آهسته، در گوشه و کنار، تشنج و تنش رویید و جوانه زد و به بار نشست. مردی با صدای بلند ناگهان در آمد که: «بہتر نیست کہ بہ فارسی صحبت کنید؟»

این فریاد نابهنگام گرچه دور از آداب و نظامات مرسوم گردهمایی‌ها می‌نمود، اما حقیقی بود. بیان حقیقی بود که موقع گفتنش همان آغاز کار بود. جلسه‌ای که از نیمه گذشته و تیری که از کمان چسته و تا نیمه رسیده دیگر کاری نمی‌توانیش کرد. استدلال آقای میلانی که ایشان را چند بار دعوت به سکوت و نشستن کرد که «اینجا استنفورد است نه دانشگاه یزد و باید انگلیسی صحبت کرد نه فارسی» مؤثر نمی‌افتاد.

معارض پاسخ این بود که: «در همین استنفورد خانم شیرین عبادی به فارسی صحبت کرده اند و سخنانشان به انگلیسی ترجمه شده و آقای هادی خرسندی هم به فارسی سخن گفته اند که حتی ترجمه هم نشده است.»

آقای میلانی سر انجام برای حفظ نظم جلسه معترض را تهدید کرد به اخراج از سالن. ایشان ناچار سکوت کرد و نشست. پس از دقایقی هم سالن را ترک کرد.

پس از آنکه معرفی مهر آمیز آقای گلستان توسط میزبان به آخر رسید ایشان از باب تشکر به یکی دو جمله بسنده کرد و گفت: «باور کنید من نتوانستم حرف‌های او را دنبال کنم. من فقط نام خود را شنیدم ولی واقعا نفهمیدم چه گفت.»^(۴) این جمله و هم‌آور بود، و این نیز مبنای گفتگوهایی شد: «به طنز و به تعریض، کسی گفت که «منظورشان زبان انگلیسی است.» در بیرون هم توضیح داد که: «منظور من بارِ ثقیلِ انگلیسیِ آقای میلانی بود. آقای گلستان درست گفت که چیزی نفهمیدم. آقای گلستان انگلیسی میداند. شکسپیر شناس است. شکسپیر خوان است. از همین‌گوی و برنارد شا و مارک تواین و دیگران کتاب ترجمه کرده است. پس، ابراهیم گلستان نظر به طرز بیان آقای میلانی داشت نه به محتوای آن.» برخی دیگر، برعکس، به محتوای صحبت‌های آقای میلانی نظر داشتند و می‌گفتند آقای گلستان از سر فروتنی و شکسته نفسی گفته اند که من چیزی نفهمیدم. دیگری گفت: «خیر. دستگاه صوتی اشکال داشت. صداها رسا و قوی نمی‌رسید. گفته آقای گلستان به خاطر این بود. منظورشان از «نفهمیدن» همان «نشنیدن» است.»

^(۴) فیروزه خطیبی، همانجا.

به نظر نمی‌آید که آقای گلستان آن جمله را محض فروتنی گفته باشند. چنین وصله‌ای به ایشان نمی‌برازد. ابراهیم گلستان با فروتنی، آنهم از این نوع، بیگانه است. این نوع فروتنی، از آن مردم رشید نیست. رشادت و صراحت از صفات بارز ابراهیم گلستانست. شکسته‌نفسی‌های این چنینی را آدم بی‌مایه میکند، که می‌داند سزاوار و لایق آن چه‌هایی نیست که در باره‌اش می‌گویند. پس نعل را وارونه می‌زند. و آخر این که اصرار در پرسیدن از آقای گلستان راجع به فروغ فرخزاد نیز تعجب بر انگیز بود. طرفه آنکه آقای میلانی ابراز داشتند سه چهار سالی است از آقای گلستان می‌پرسند و ایشان از پاسخ دادن می‌گریزند. برخی از حاضرین در جلسه، که میگفتند از راه دور آمده‌اند، انگار هیچ کاری و سخنی با آقای گلستان نداشتند جز آنکه آمده بودند دلی از عذاب الیم کمبود حرف‌های خاله زنگی، در سطح انتلکتوئلی، خالی کنند. آقای میلانی دو کلمه گفت و گذشت. اما، جماعت رها نمی‌کرد. این که چنین پرسشی - پاسخش - مربوط به «عرصه خصوصی» و حریم افراد است و لاجرم لازم الاحترام است، البته، گوش شنوایی نداشت. چون نظر پاره‌ای از حاضران آن بود که این مقوله از زمره امور «عرصه عمومی» است. اگر نگوییم و ننویسیم به تاریخ بی‌اعتنایی - و لابد، خیانت - کرده‌ایم.

از این منظر فروغ دینش را - همان زمان‌ها - به تاریخ پرداخت و گویا نکته‌ای را هم مکتوم نگذاشت و از اتهام خیانت به تاریخ ادب و فرهنگ هم رست و رها شد. آقای گلستان هم ضرورتی نمی‌بیند که گفته فروغ را - هرچه بوده - کم و بیش کند.

نکته آخر هم (اگر به درد تاریخ بخورد) این که آن روزگاران دوستان و نزدیکان این هر دو و نیز منتقدین میگفتند از این دو نفر فروغ است که بر روی ابراهیم گلستان اثر گذاشته. برعکس‌اش درست نیست.

ابراهیم گلستان کیست؟

ابراهیم گلستان برای نسل خود و نسل پسین و پسین‌تر چهره‌ای آشناست. من یکی از افراد نسل بعدی هستم. نسلی که - بزرگ‌ترینشان - در ۲۵ سالگی ابراهیم گلستان، ده یازده ساله و کلاس چهارم و پنجم دبستان بودند.

وی متفکر و هنرمندی است چند بُعدی که هر یک از ابعادش به یک اندازه نیستند. اگر این ابعاد و لایه‌ها را جدا از هم بررسی نکنیم در شناخت او به اشتباه فرو خواهیم افتاد. از سوی دیگر، کمبود انصاف، که دیگر جزئی از عادات فرهنگی ماست، طرز قضاوت ما را در مورد دیگران رنگی خاص بخشیده است. هرچه نیکی یا بدی در وجود یکنفر است همه را روی هم میریزیم. کفایت یک صفت را دوست داشته باشیم یا نداشته باشیم. او را به عرش میرسانیم یا بر زمینش می‌زنیم. اگر خوش نویس است حتما در تنیس و آشپزی هم استاد است. و اگر نقاش است ولی نقاشیش چنگی به دل نمی‌زند چنانچه بخواهد از فلسفه یا تاریخ لختی بگوید، حتماً جز خزعل نخواهد گفت.

باری، از شهریور ۱۳۲۰ تا مرداد ۱۳۳۲ کشور ما دوران بسیار مغشوش و متزلزلی را گذراند. جنگ که همه جهان را بهم ریخته بود در کشور ما به سبزه سقوط دیکتاتوری هم آراسته تر شد. مثل هر کشور پس از دیکتاتوری، ماشین حکومت در سرایشی افتاد. ترمز و چرخ و دنده هر یک به طرفی رفت. روزنامه و احزاب ریز و درشت از همه جا رویید. مهمترین و با نفوذترین و دیرپاترین‌شان، حزب توده بود. هرکه سرش به تنش می‌آرزید در آن موقع، و بعدها، از آستانه این حزب گذر کرده بود. ابراهیم گلستان در اوایل این دوره به این حزب پیوست و چند سالی بعد به‌مراه چند نفر دیگر از آن گسست.

بعد از « بیست و هشت پنج یک هزار و سی صد و سی و دو »^(۵)، و پس از سپری شدن آن شگفتی‌ها، بخشی از سیاست‌بازان روی آوردند به بازی روشنفکری، هم از نوع روسی‌اش و هم از نوع فرانسوی‌اش. و سپس یک قشر روشنفکر ایرانی خصال به بازار آمد که آقای میلانی پاره‌هایی از ویژگی‌هایشان را در جایی برشمرده‌اند.^(۶)

همان تاریخ‌ها - دهه‌سی و چهل ۱۳۰۰ یا ۶۰ و ۷۰ میلادی - دوران شکوفایی و رشد شتابان اندیشه و هنر و فرهنگ در ایران است. به میدان‌داری روشنفکران موجود و محدود. از هر صنف: شاعر، نقاش، معمار، هنرمند ته‌آتر و سینما، عکاس، نویسنده. روزنامه‌نگار. همه با هم یا بر هم و یا در هم وارد صحنه می‌شدند. و جوان‌ترها بدنبالشان. ابراهیم گلستان یکی از اشخاص چنین صحنه‌ای بود.

ابراهیم گلستان نویسنده

نثر گلستان و قصه‌هایش بی‌بدیل بودند. به گمان من هنوز هم هستند. پاکیزه و روان و کوتاه و بریده می‌نوشت. به قول اهل علم و ادب موجز و منقح و منجز. سخن‌گفتنش و رفتار و کردارش هم همین‌طور بود. تند و فرز و قاطع و مصمم. سهل و ممتنع بودن نثرش و فارسی نویسی زیبایش به نمونه‌های کلاسیک این سبک نگارش طعنه می‌زند. این امتیاز را هم دارد که امروزیست. تقلید نیست. سبک خودش است.

(۵) منظور ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است.

این عبارت - به همین خط و ربط - عنوان مقاله‌ایست از آقای گلستان - که سالها پیش در مجله‌ی کلک چاپ شده است.

(۶) از مصاحبه «روزگار سپری شده روشنفکران چپ»:

آقای میلانی می‌گویند: «... باید به این نکته توجه کنیم مفهوم روشنفکری که در ایران جا افتاده مفهوم دیگری از روشنفکری است. روشنفکر کسی است که سلوک خاصی دارد. با قدرت همواره در تعارض است. تمام زندگیش در خدمت باصطلاح خلق است... از خنده و لذت پرهیز میکند...». ایشان می‌گویند مفهوم روشنفکری با چنین مشخصاتی را حزب توده با درکش از مارکسیسم [که در قوطی هیچ عطاری پیدا نمی‌شود] از شوروی گرفته است. سپس در باره آن نوع دیگر روشنفکری - که محصول فرانسه و اروپا می‌انندش - می‌گویند «... مفهوم دیگری هم از روشنفکری داشتیم که این نوع تعارض با قدرت و این نوع شیفتگی را نداشت». سپس آغاز می‌کنند به شکستن تابوها و بر ملا کردن غول‌های حبابی و اشتباهات پیشینیان و این‌گونه ادامه می‌دهند: «بهمین خاطر بود که مثلا صمد بهرنگی، به رغم بضاعت اندک کارهای ادبیش و به رغم بضاعت اندک کارهای فکریش روشنفکر طراز اول شناخته می‌شد و کسی مثل فروزانفر و کسی مثل غلامحسین صدیقی در جرگه روشنفکری جایی نداشت... سعید سلطان‌پور چون در زندان مقاومت کرده با این که کارهای فکریش واقعا بضاعت بسیار اندکی هم دارند؛ نوعی از هنر و نوعی از شعرند که از لحاظ ساده انکاری شگفت‌انگیزند. اما به دلایلی بر کشیده می‌شوند... [یا گل‌سرخ‌ی که خورش را بی‌پای مولایش علی فشانند]... اگر به آل احمد ایرادی وارد است - که به نظر من وارد است - به خاطر خیانت به سنت روشنفکری نیست. به خاطر کم‌فضلیش است. به خاطر پر مدعایش است. به خاطر این که تفکر قالبی را رواج داد، به خاطر این که سنت مرشد‌سازی و خرقة بخشی و خرقة گیری را رواج داد... اشکال آقای بزرگ علوی... این بود که داستان‌هایش بد و کج و بی‌مایه هستند و چون چپ بود، چون حزب توده پشتیبانش بود به عنوان نویسنده بزرگ از او یاد می‌کردند...»

و فضا چنین‌ها بود که روشنفکرهایی که ادعایشان بیش از گوهر فکریشان و بیش از ارزش کالایی بود که عرضه می‌داشتند اگر از چپ‌گرایی نمی‌شد با اداهای نا‌متعارف می‌کوشیدند سری توی سرها برآرند. شگفت آن که برخی از آنها که از دانش و بینش هم به واقع سرآمد بودند باز به اداهای نا‌متعارف و خارج از چهار چوب جامعه هم متصل می‌شدند. هر کجا صحبت صادق چوبک میشد - و هنوز هم - پیش از آنکه میزان و ارزش نویسندگیش را بگویند از دهان دردیگی‌ها و سرزنش‌های زنده‌اش می‌گویند. و با چه وجد و لذتی، آن‌هم توسط خود شخص خوار و خفیف شده. برای خودش صاحب سبک و مکتب بود.

[خط‌های مورب (ایتالیک) از آن آقای میلانی نیست]

کتاب هایش: «شکار سایه»؛ «آذر، ماه آخر پاییز»، ۱۳۴۵؛ «جوی و دیوار و تشنه»، ۱۳۴۶؛ «مد و مه» ۱۳۴۸؛ چهارتایی ترجمه؛ دو تایی فیلمنامه؛ و چندتایی متن گفتار برای فیلم‌های مستندش. «خروس» ۱۳۷۴؛ و «گفته‌ها» (نوشته‌های غیر داستانی و گفتگو) ۱۳۷۷؛ که این دو تا آخری گرچه پیش از سال ۱۳۵۰ نوشته شده ولی -به شرحی که در هر دو کتاب آمده- در آن دوره در ایران به چاپ نرسیده و بعد از انقلاب در خارج از کشور چاپ شده‌اند. کتاب «گفته‌ها» نشانه درستی است از هوشمندی و روشنی اندیشه و فاش‌گویی ایشان.

ابراهیم گلستانِ فیلمساز

ولی در پهنه سینما کارش به پای نویسندگی‌اش نمی‌رسید. در کار سینما نه بدعت گزار بود و نه اول شخص. هم‌دوره‌هایش فرخ غفاری و فریدون رهنما -در عمر کوتاهش- کمتر از او برای سینمای جوان ایران مایه نگذاشته‌اند. فیلم‌هایش، دو سه تایی بلند و داستانی و چند تایی هم کوتاه و مستند، همه از زمره فیلم‌های خوبند. ولی آن چنان نیستند که -در مثال- مانند دسیکا و فلینی یا رنوار یا برگمن سینمای کشور را تکان داده باشد. فیلم «گاو» مهرجویی همان زمانی به روی پرده آمد که «خشت و آینه» گلستان. اگر مقایسه کارساز باشد، فیلم «گاو» بود که بر سینمای آن روز اثر گذاشت و «فیلمفارسی»^(۷) را تکان داد. خدمت و کوششی که فرخ غفاری به پای رشد سینما و سینما روهای ایران ریخت در پهنای درازا و ژرفای بسی بیش از آن است که ابراهیم گلستان کرده باشد. از سال ۱۳۲۸ که فرخ غفاری کانون فیلم ایران را بنیاد گذاشت تا زمان انقلاب -به مدت سی سال- شبانه روز به سینما و هنرهای نمایشی میاندیشید و می‌پرداخت.

در سال ۱۳۲۸، آقای گلستان شاید هنوز اشتغال فکری سیاسی‌اش را داشت. در سالهای آخری دهه ۳۰ و سالهای نخستین دهه ۴۰ گاهی می‌آمد به کانون فیلم و هنگام بحث، حرف‌های تندی می‌زد و میرفت. چند فیلم بلند در همان روزگار به بازار آمد که در زمینه شکل و محتوا در سینمای ایران تازگی داشت. یکی از آنها -خشت و آینه- به تایید منقدین و سینما شناسان کمترین امتیاز را در میان آن چند فیلم بلند داشت.^(۸) فیلم‌های کوتاهش - نه فقط به خاطر هنر سینمایی که بیشتر به خاطر پول‌های بی حساب شرکت نفت- در جلوت و خلوت منزلت می‌افت. آن استودیوی مجهز هم -با آن عرض و طول و دم و دستگاه- البته بی‌تأثیر نبود. فریدون رهنما یکی دو فیلم بیشتر نساخت. پولی نداشت که بسازد. معلمی میکرد. صحبت می‌کرد. یاد میداد. شاگرد تربیت میکرد. حضورش و نفسش از فیلم ساختن آگاهی بخش‌تر بود. بصیر نصیبی -کمی دیرتر از این آقایان- با «سینمای آزاد» که پایه گذاشت رهرو همین راه بود.

^(۷) اصطلاحی که دکتر هوشنگ کاووسی ساخت برای فیلم‌های بنجل و مبتذل فارسی آن دوره و به سرعت بر زبان‌ها افتاد و اقبال عام یافت.

^(۸) از نظر دوست دیرینم کامران نوزاد که در فضای سینمای ایران و همپای با آن بالیده است:

(فیلم «قیصر» کیمیایی سینمای عمومی را متحول کرد و فیلم «گاو» مهرجویی سینمای روشنفکری را.)

جالب آنکه آقای گلستان که هیچ تنابنده زنده‌ای را لایق تعریف و تشویق نمی‌شناسد-مردگان را چرا- از فیلم قیصر ستایش کرده است. [نگاه کنید به کتاب «گفته‌ها»؛ مقاله سیر سقوط یک امکان صص ۱۵۲-۱۳۹] که آنهم مدال‌هایی را که به کارگردان فیلم داده است آخر مقاله از او پس میگیرد.

ستایش‌نامه مردگان را هم در همین کتاب ببینید:

مجتبی مینوی و مسعود فرزاد که کتاب را پیش‌کششان کرده و صص ۱۲۷-۱۲۸ مقاله هوشنگ پزشکنیا.

ابراهیم گلستانِ روشنفکر

آقای گلستان روشنفکر مبرز و مبارزی بود. ذهنی بس نقاد داشت و نوعی نکاوت که شگفت انگیز می‌نمود. عبوس و احمینه هم، از آن زمره که دکتر میلانی نشانیشان را داده، هرگز نبود.^(۹) چون اساساً از قبيله اینچنین روشنفکرانی نبود، سازنده بود.

اما به عوض خلیق را از بالا با تلخی و بی‌اهمیتی می‌نگریست. با نگاهش میگفت: «با این نادانها چه باید کرد؟» در بحث چاپک و هوشیار و بدون رو در و ایسی بود، تا مرز تحقیر و پرخاش و گزندگی پیش میرفت. گاهی از مرز هم میگذشت و به فراتر می‌رسید. دوستی میگفت خانمی که تز دکترایش در مورد فروغ فرخزاد بود وقتی شنید که ایشان در لوس آنجلس است بدیدارشان شتافت، به تقاضای یاری و راهنمایی. پاسخ شنید که: «خانم قرمه سبزی را چطور می‌پزند؟»^(۱۰)

رک حرف زدن از ویژگی‌های روشنفکری است اما لنترانی جنمی دیگر است. آیا ابراهیم گلستان فرق این دو را نمی‌دانست؟ یا میدانست ولی دوست می‌داشت با رفتارش «متفاوت» شناخته شود؟ روشنفکر «متفاوت» یا در شمار روشنفکرانی است که با ادا و اصولهای مخصوص خود معرکه می‌گیرند و هوراکش می‌جویند. و یا گونه‌ای نوملامتیه‌های امروزیند - گرچه شمارشان کم - گریزان از مرید و مراد بازی. امتیازی که دارنده‌اش هم بزرگ و محترم است و هم برکنار از تفرعن و خرده‌گیری.

ابراهیم گلستان و جایگاهش در جامعه روشنفکری

آقای دکتر میلانی که در زمینه تجدید ایران بررسی‌های گوناگون و فراوانی کرده‌اند و در انواع نوشته‌هایشان از بیهقی و سعدی تا تقی زاده و فروغی و آل احمد و بهرنگی و بسیاری دیگر، بمناسبت‌هایی به عنوان «روشنفکر» نام برده‌اند من ندیده‌ام جایی، نامی از ابراهیم گلستان برده باشند. اگر اشتباه می‌کنم از هم اکنون پوزش می‌طلبم.

از جهان نویسندگی و فیلمسازی که بگذریم؛ در زمینه‌های دیگر فرهنگ و هنر هم اشخاصی را می‌شناسیم - از نسل آقای گلستان^(۱۱) - که، هر یک در رشته خود، همین اندازه پهلوان و یل‌اند و دارای قابلیت

(۹) از مصاحبه «روزگار سپری شده روشنفکران چپ»:

(۱۰) لیلی گلستان در کتاب «نوشتن با دوربین» - که حاوی چهار مصاحبه «پرویز جاهد» است با ابراهیم گلستان - در یادداشتی پدرش را این گونه معرفی میکند:

«ابراهیم گلستان همین بود که خواندید. پر از کار و زحمت، پر از انرژی، با اشراف کامل به تمام جنبه‌های فرهنگ و هنر، پر از تناقض، پر از احساسات بی‌پرده و صریح، نرم و مهربان، هم شریف و هم خبیث، زمخت و دریده، خاله زنک و لیچارگو، پر از جملاتی که بوی گند تحقیر کردن از آن می‌آید. در نهایت ابراهیم گلستان آش در هم جوش خوشمزه‌ای است پر از سبزیهای معطر، سیر داغ نعنای داغ کشک و زعفران که پس از خوردن آن به دل درد شدیدی دچار می‌شوید.

نوش جان و گوارای وجود.»

(۱۱) مراد از «هم نسل آقای گلستان» کسانی هستند که در دهه نخست ۱۳۰۰ بدنیا آمده‌اند. در نسل پس از ایشان [دهه دوم یعنی سالهای ۲۰-۱۳۱۰] و نسل پس از آن [دهه سوم؛ سالهای ۳۰-۱۳۲۰] روشنفکران بسیاری هستند که در این یادآوری فهرست وار نامشان برده نشده است.

روشن است که این طبقه بندی سی ساله [از به دولت رسیدن رضاشاه تا از دولت افتادن دکتر مصدق] به تقریب است، نه به دقت.

و ظرفیت روشنفکری. تنها، برای نمونه، چند نفری را می‌توان بر شمرد و یادی از ایشان کرد:

از میان طیفی از نویسندگان و نقاشان و شاعران و دیگر هنرمندان و اندیشمندان، برای نمونه، از نقاش شاعر سهراب سپهری، و دیگرانی چون بهمن محمص و پرویز اوصیا. از یوسف شریعت زاده معمار، دوست و همقدم خلیل ملکی، که بی‌شک یکی از اثر گزاران در معماری امروز ایران است. بخش قابل ملاحظه‌یی از معماران فعال و جوان امروز ایران - که بر اوضاع معماری نوین ایران اشراف دارند - کمتر کسی را برتر از او می‌شناسند. هم از نظر درک و بینش هنری و هم در زمینه تعهد و پایبندی به اصول و اخلاق روشنفکری. دیگر می‌توان از خود خلیل ملکی. به عنوان روشنفکر نام برد. و از برادرش حسین ملک که مورد احترام آقای گلستان نیز هست. ... از فریدون هویدا، ... سعیدی سیرجانی، ... و سیمین بهبهانی... و نام‌های بسیاری دیگر که مرتب به ذهن متبادر میشوند. از پرویز صیاد، احسان طبری، آرامش دوستدار، شاپور بختیار، ایرج پزشکزاد ... هادی خرسندی

حال هنگام درنگ است. نه این که «روشنگری» و «آگاهی بخشی» و «انتقاد از وضعیت موجود جامعه» و «نقد قدرت» از جلوه‌ها و عناصر و مقولات روشنفکری است. نه این که عمل و کلام مثبت روشنفکرانه‌ای که مردم را بر انگیزاند و چشم‌ها را بر روی واقعیات - نه واهیات - بگشاید، سازنده‌تر و کارآتر از کلامی ست که فقط زیور انجمن‌های روشنفکرانه میشود. پس می‌توان اینان و بسیاری دیگر را نام برد که یا به خاطر مجموع آثار و اعمالشان و یا به جهت فقط یک حرکت و یا یک اثر تأیید عام بدست آورده‌اند.^(۱۲)

و اکنون جای این پرسش است. با چه سنجه‌ای می‌شود «روشنفکر برجسته ایران» را برگزید؟ و یا گفت فلان از فلان برجسته‌تر است؟ اصلاً «برجسته‌ترین» حامل چه معنی و خاصیتی است؟ آن چه مهم است فضای روشنفکری است که بازتاب و برآیند حرکت مجموع روشنفکران جامعه است. یکی دو نفر نه نشاط و انبساط آن فضا را به سویی میکشند، نه خشکی و برهوتی‌اش را. از این گذشته، بخشش القابی که «ترین» گونه هستند آیا بازار «منجی طلبی» و «مرید و مرادی» و «شبان - رمگی» را رونق نمی‌بخشد؟ جریانی که نویسندگان و اندیشمندان و - در این جا به خصوص - شخص دکتر میلانی، به شهادت نوشته‌هاشان، مدت‌هاست نكوهشش میکنند و با آن در پیکارند؟

ژوئن ۲۰۰۷

^(۱۲) از باب نمونه: ایرج پزشکزاد را تنها به خاطر خلق مفهوم «دایی جان ناپلئونیزم» و هادی خرسندی را به خاطر فاش‌گویی‌ها و بر ملا کردن‌هایش.